اشعار خوب: یک قصیده از عسجدی

بتو بهار جوان شد جهان پیر ز سر ز روی سبزه برآورد شاخ نرگس سر خزان جهانرا از عهد کرده بود کهن‏ بهار عهد جهان باز تازه کرد ز سر هوا نشاند ببرگ شکوفه در یاقوت‏ صبا نشاند بشاخ بنفشه در عنبر زبوی باد برآورد سبزه مشک نبات‏ ز سیل ابر برآورد لاله درّ ثمر ز بهر آنک ز پیروزه فرخی است نشان‏ ز بهر آنک ز بیجاده روشنی است اثر نبات سبزه ز پیروزی برفکند ردا ستاک لاله ز بیجاده بر نهاد افسر اگر ز سندس حله ندید باغ بزیر اگر ز عبقر کله ندید شاخ ز بر ببین که باغ کنون حله باقد از سندس‏ ببین که شاخ کون کله بندد از عبقر ز بس که بر تن لاله کند زمانه نگار ز بس که بر سر نرگس کند زمانه صور بیاض لاله ز نور و سواد لاله ز دود کنار نرگس سیم و میان نرگس زر دهان گل ز سرشک دو چشم ابر ملا ز عقدهای عقیق و ز دانه‏های درر شقایق و سمن از مهر کرده روی بروی‏ بنفشه و گل از ناز برده سر در سر ز خنده کام زهم باز کرده لالهء سرخ‏ بگریه چشم ز هم باز کرده سنبل تر ز بس که تاک گلان درّ دارد و مرجان‏ ز بس که شاخ شجر زرّ دارد و زیور همه معقد درّند تاکهای گلان‏ همه مرصع زرّند شاخ‏های شجر ز سبزه گشته تن دهر مشتری کردار ز لاله گشته سر کوه مشتری پیکر فراز شاخ نکوتر بود گل و نرگس‏ میان نجم ثریا نکوتر است و قمر چو راهبان بتعبد همه بتان بهار بپیش در محراب و بدست در ؟؟؟ مرا ز نالهء تن دل شده بگونهء نیل‏ مرا ز آذر دل اشک گشته چو آذر چرا همیشه بآذر در است آذر گون‏ چرا همیشه بنیل اندر است نیلوفر پر از بخور دم گل شده ز تفّ بخار پر از خطر لب لاله شده ز قطر مطر خطر ز ابر گرفت این جهان و ابر همی‏ ز کفّ یار خدا دهخدا گرفت خطر نجیب سید ابونصر آن خجسته نژاد که ابر جود شکار1است و ببر شیر شکر

(1)-این قصیده را دانشمند بزرگوار آقای اسمعیل امیرخیزی از روی مجموعه‏ای خطی‏ ؟؟؟ کرده و برای مجلهء یادگار ارسال داشته‏اند،چون از اشعار عسجدی چیز قابلی بدست‏ نمانده ما آنرا با اظهار تشکر از معظم له در این‏جا درج میکنیم.

سخنوری که یمین دول شده بسخن هنروری که ایمن ملل شده بهنر دلش بوقت سخا اختر است زرّ شعاع‏ کفش بروز لقا آذر است تیغ شرر اگرچه گردون عالیتر از زمین بقیاس‏ اگرچه دریا کافی‏تر از شمر بقدر چو وهمش آید گردون بود بقدر زمین‏ چو کفش آید دریا بود بنرخ شمر ز هرچ کافزون خوانی نعمت او افزون‏ ز هرچ برتر دانی بهمت او برتر اگر کند بگیا ارج مهریش نگاه‏ اگر کند بحجر فرّ بهتریش نظر چو زعفران شود از ارج او هرآنچ گیاه‏ چو بهرمان بود از فرّ او هرآنچ حجر بر ادیب ؟؟؟ مگر بیای ادب‏ سوی بصیر نبیند مگر بچشم بصر تبارک اللّه از آن تیره‏سار خامة او که نام او قلم قدرت است در دفتر پرنده تیری کو را دو سر بود پیکان‏ رونده رمحی کو را دو شاخ باشد سر زبان بریده تواند همیشه گفت سخن‏ میان کفیده تواند همیشه بست کمر چنان صریزش وقت فنا مخالف را چنان‏که وقت فنا قوم عاد را صرصر ز فرّ بار خدا دهخداست قدرت او که قدرت ازلی دادش ایزد اکبر ممجدی که نظام زمانه گشت بمجد موفّری که قوام ستاره گشت بفر چو روز میدان باشد مبارز میدان‏ چو وقت محضر باشد مناظر محضر هرآنکجا که بود ؟؟؟ ملت او شمشیر هرآنکجا که بود سطر دولت او مسطر بدان بشر را فخر است بر همه اجناس‏ که او میان بشر هست اختیار بشر بدانش خواهم گفتن که ای زمین فتوح‏ بدانش خواهم گفتن که ای درخت هنر که هست همچو زمینی که چرخ دارد بار که هست همچو درختی که ماه دارد بر بدانک در خور جای پدر پسر باشد بدادش ایزد دانا یکی پسر در خور گلی که هیچ نباید بدی ز باد خزان‏ مهی که هیچ نبیند کسوف ز افت خور بسی نیاید تا چون پدر بتیغ و قلم‏ سوار گردد و گردد مدیح را محور بخواند آنکه نخوانند هرکس از هر باب‏ بداند آنکه ندانند هرکس از هر در همیشه تا گذر هفت برد و از ده برج‏ همیشه تا مدد مرد م از چهار گهر پسر همیشه ؟؟؟